

مقدمه‌ی انجیل یوحنا

بخش هجدهم

خادم خدا فیروز خانجانی

کلیسای ایران

بهار ۱۴۰۰

این کتابچه مخصوص مسیحیان است.

خداوند به تکاتک شما برکت دهد. خدا را شکر به خاطر اینکه این فرصت دست داد تا با هم مشارکت داشته باشیم. به اتفاق هجدهمین جلسه‌ی بررسی مقدمه‌ی انجیل یوحنا را آغاز می‌کنیم. جلسه را با قرائت آیه‌ی ۱۴ شروع می‌کنیم. آیه‌ای که از بزرگترین رخداد تاریخ بشریت و آفرینش پرده برمی‌دارد.

و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پراز فیض و راستی و جلال او را دیدیم،
جلالی شایسته‌ی پسر یگانه‌ی پدر.

من آیه را بدین شکل ترجمه کرده‌ام: «و سخن تن گرفت و در میان ما ساکن شد و ما جلال او را دیدیم، جلالی سرشار از فیض و راستی که در جایگاه پسر یگانه از پدر یافته.» خدا به کلام خود برکت دهد.

قصد داریم در این جلسه در خصوص کیفیت تحقق نقشه‌ی الهی در تاریخ بشریت صحبت کنیم. زمانی که از نقشه‌ی خدا صحبت می‌کنیم، باید آن را در کتاب مقدس جستجو کنیم. می‌شود گفت که طرح خدا برای آفرینش، در دو باب اول کتاب مقدس به شکل کامل یافت می‌شود. در این قسمت نقشه‌ی کامل خدا را داریم. اینکه او می‌خواست از طریق آفرینش انسان چه کاری انجام دهد. از پایان باب دو و در ادامه در باب سه پیدایش می‌بینیم که چگونه شیطان وارد شد و به شکلی تحقق نقشه‌ی خدا را به تأخیر انداخت.

انسان عنصری بود که باید نقشه‌ی خدا را محقق می‌کرد ولی پس از ورود شیطان و هبوط، نقشه‌ی خدا به تأخیر افتاد. در واقع انسان از جایگاهی که می‌توانست نقشه‌ی خدا را محقق کند، هبوط کرد. زمانی که ما از هبوط صحبت می‌کنیم یعنی انسان در یک برهه‌ی زمانی از جایگاهی که برایش تعریف شده بود، خارج شد. گناه همین است، یعنی انسان به هدفی که خدا برای او معین کرده، نائل نشود. گناه یعنی زندگی در

خارج از چهارچوب الهی! باید به یاد داشته باشیم که گناه به معنی انجام قتل، دروغ گفتن، طمع به مال دیگران نیست. اینها تجلیات گناه هستند. گناه یعنی زندگی در خارج از نقشه‌ی خدا. به همین دلیل چه بسا شخصی آزارش به دیگران نرسد و به قولی معصوم باشد ولی تا وقتی مسیح وارد زندگی‌اش نشود، محکوم به مرگ است. چون خارج از برنامه‌ی خدا زندگی می‌کند.

در جلسه‌ی گذشته درباره‌ی گفتگوی نیکودیموس با مسیح صحبت کردیم. گفتگوی مهمی که اگر بخواهیم آن را بررسی کنیم، زمان زیادی می‌طلبد زیرا مطالب بسیار مهمی در این گفتگو عنوان می‌شود. شخصی که درک خوبی از کتاب مقدس دارد، یک عالم یهودی که در انتهای عهد عتیق زندگی می‌کند، با سؤالات و دغدغه‌های خود نزد مسیح می‌رود. محور گفتگو انسان نو است. انسانی نو که شریعت نتوانسته بود، آن را به بار آورد. انسانی که بتواند خواست خدا را سراسر انجام داده و برنامه‌ی اصلی خدا را محقق سازد. ما دیدیم که برنامه‌های مختلف انسانی نیز نتوانستند این انسان نو را تولید کنند، انسانی که برنامه‌ی خدا را انجام دهد و به هدف غایی خلقت نائل شود.

نیکودیموس درباره‌ی تحول‌پذیری انسان سؤال می‌کند. او پرسش مهمی مطرح می‌کند. اگر ما درکی از قدرت خدا نداشته باشیم به همان جایی می‌رسیم که بسیاری از گروه‌ها رسیده‌اند. اگر شخص با هر گناهی وارد کلیسایشان شود، آنها می‌گویند که این شخص توبه کرده است. آنها نگاه حداقلی از عملکرد خدا دارند. انسان نمی‌تواند این چنین تبدیل شود. چنانچه انسان دست به دامن شریعت شود یا سراغ انواع برنامه‌های تربیتی رود یا در عرفان سلوک کند، باز هم نمی‌تواند به تحولی که مدنظر خداست، دست یابد. تحول مدنظر برخی از کلیساها این است که شخص وارد شود و با یک آبپاش تعمیر گیرید و هر یکشنبه در آیین مشارکت حاضر شود. یا اینکه کشیش چیزی بخواند و شخص مراسم عشاء ربانی نیز را به جا آورد. از دید این کلیساها این

یک انسان نو است ولی واقعیت این است که همین انسان دوباره گناه می‌کند. همان گناهایی که هفته‌ی گذشته انجام داده بود را تکرار می‌کند و دوباره مجبور می‌شود به گناهان خود اعتراف کند و به همین منوال ادامه پیدا می‌کند. این هیچ امتیازی نسبت به شریعت ندارند. انسان نو این چنین تولید نمی‌شود.

از این رو نیکودیموس که مسائلی از این دست بسیار دیده بود، خود را فریب نمی‌دهد. او نسبت به اینکه انسان بتواند این چنین تبدیل شود، شک داشت. او معتقد بود چه بسا بتوان از راه برنامه‌های آموزشی، شروع تعلیم و تربیت از سنین پایین و تشویق افراد به انجام اعمال شایسته، تحولی در انسان ایجاد کرد ولی فراتر از این ممکن نبود. بنابراین او یک پرسش حداکثری می‌کند، می‌گوید چطور می‌شود یک انسان پیر بتواند متحول شود. انسانی که در تمام عمر خود دست به غارت زده و همیشه پنهانی وارد خانه‌ی مردم شده، چطور امکان تحول دارد؟ نیکودیموس بر این باور بود که شریعت یهود می‌توانست اندک تحولی پدید آورد، آن هم بعد از سه نسل. او می‌دانست که توان خدا بیشتر از اینهاست ولی با این حال تردید داشت و به خاطر همین چنین پرسشی عنوان می‌کند. بسیار خوب است که ما نیز هنگام قرار گرفتن در شک و تردید و دست و پنجه نرم کردن با سؤالات گوناگون، همانند نیکودیموس به حضور استاد اعظم برویم. او می‌تواند ما را به سمت پاسخ پرسش‌ها هدایت کند.

بحث تحول انسان و رهایی انسان از وضعیت هبوط، از لحظه‌ی اول هبوط دغدغه‌ی بشر بوده. و جالب است کسی که وسیله‌ی هبوط شد یعنی حوّا، بیشتر به دنبال رهایی می‌گردد ولی رهایی را در جای نادرست جستجو می‌کند. با مراجعه به پیدایش باب ۴ متوجه می‌شوید که او چند ماه بعد از گناه خود یعنی پس از تولد قائن، گمان کرد فرزندش همان منجی است. در برخی از ترجمه‌ها چنین آمده: «من شخصی را حاصل

کردم که همان منجی موعود است.» حوّا گفت: «انسانی با خدا حاصل کردم.» در زبان عبری می‌توان چنین نیز ترجمه کرد: «انسانی حاصل کردم که همان یهوه است.»

می‌دانیم که قائل ترکیبی از نژاد انسان و مار است که در آن زمان به هم نزدیک بودند. در علم دیرینه‌شناسی، نئاندرتال بسیار به انسان شباهت دارد. اگر یک نئاندرتال کت و شلوار بپوشد و بیاید حتی نمی‌توان او را تشخیص داد. تنها یک کارشناس با بررسی استخوان‌هایش می‌تواند تشخیص دهد زیرا استخوان‌های او مانند انسان نیست. از روی ظاهر کسی متوجه ماهیتش نمی‌شود. مار یعنی آن موجود بسیار به انسان نزدیک بود. و قائل ترکیبی از انسان و مار بود و نمی‌توانست نجات را به ارمغان بیاورد. راهکاری که شیطان پیشنهاد کرده بود، نمی‌توانست انسان را به هدف غایی خدا برساند.

امروزه محققان برای رهایی انسان از بیماری‌ها در پی یافتن راه‌های گوناگون هستند. در سال‌های اخیر به ژن‌های بعضی از حیوانات دقت خاصی شده است تا راز بقای آنها مشخص شود. اینکه چرا گونه‌ای از حیوان می‌تواند طول عمر بالایی داشته باشد و چه عواملی باعث می‌شود در فضایی آسیب‌پذیر شود. زمانی که بحث کرونا و ویروس بود، ابتدا به موجودی به نام پانگولین شک داشتند. این حیوان ممکن است انواع ویروس کرونا را بگیرد ولی بیمار نشود، در حالی که سیستم ایمنی هم ندارد. پس امروزه انسان راه حل بیماری را در دنیای حیوانات جستجو می‌کند. شاید با تزریق یک ژن از یک حیوان بشود انسان را درمان کرد. چه بسا هنوز به چنین مرحله‌ای نرسیده باشند ولی دانشمندان در این زمینه پژوهش می‌کنند.

قائل چنین موجودی بود و با داشتن ترکیبی از مار و انسان، نمی‌توانست همان شخصی باشد که حوّا انتظارش را می‌کشید. سپس هابیل به دنیا آمد. کلام خدا از هابیل به عنوان یک شخص عادل یاد می‌کند. و زمانی که کشته شد، خدا خطاب به قائل گفت: «چه کرده‌ای؟ خون برادرت از زمین نزد من فریاد برمی‌آورد!» به سخنی

خون او فریاد انتقام می‌کشید یا نفرین می‌طلبید. و خدا در ادامه به قائل می‌گوید: «و اکنون تو ملعون هستی از زمینی که دهان خود را باز کرد تا خون برادرت را از دستت فرو برد.» امیدوارم منظورم را درک کنید. در واقع خدا دید که خون هابیل نه تنها زمین را تقدیس نکرده بلکه نفرین و آوارگی را برای برادر خود به بار آورد.

و سرانجام شیث را داریم که فرزند آدم و حوا بود. آدم می‌خواست از طریق شیث صاحب نسل شود. حوا در زمان تولد شیث می‌گوید: «خدا به جای هابیل نسل دیگری برای من آورد.» چرا؟ چون مسیح باید از نسل شیث متولد می‌شد ولی خود شیث منجی نبود. نکته‌ی ظریفی در تولد شیث وجود دارد. کلام در پیدایش ۵: ۱ می‌گوید: «آدم به شباهت خدا آفریده شد.» در زبان عبری «شباهت» به معنی «نقش و نقشه» هم است. در آدم نقشه و نقش الهی نقش بسته بود ولی این مسئله در مورد فرزند آدم و حوا یعنی شیث صدق نمی‌کرد. اگر آیه‌ی ۳ را با دقت بخوانید، می‌گوید: «پسری به شبیه و به صورت خود آورد و او را شیث نامید.» کلام خدا در مورد آدم بر روی نکته‌ی «به شباهت خدا» تأکید می‌کند ولی در مورد شیث می‌گوید «او به آدم شبیه بود» بدین معنی که او نمی‌توانست برنامه‌ی خدا را پیاده سازد. قائل که از شریر بود و تولدش مشروعیت نداشت، هابیل هم به هر صورت در چهارچوب نادرست به دنیا آمده بود زیرا با گناه مادرش، پدرش هم وارد گناه شده بود، شیث هم نمی‌توانست نقشه‌ی الهی را پیاده سازد زیرا افراد هبوط کرده او را به دنیا آورده بودند.

اکنون ببینیم منظور از نقشه‌ی خدا چیست و آن چه ترتیبی داشت؟ قصد ندارم به ماجرای باغ عدن برگردم ولی برای درک مطلب از شما می‌خواهم ملاکی ۲: ۱۵ را بخوانید. کلام خدا می‌گوید: «از چه سبب یک را آفرید؟ از این سبب که ذریت الهی را طلب می‌کرد.» اینجا صحبت از نقشه‌ی خداست. از چه سبب آدم و حوا را یکی ساخت؟ از این جهت که ذریت الهی را طلب می‌کرد ما می‌دانیم که نخستین انسان‌ها باید

ذریّت الهی را در زمین تکثیر می‌کردند. این نقشه‌ی اصلی خدا بود. انسان باید به شکل متفاوت از چیزی که امروز شاهدش هستیم، تکثیر می‌شد. ولی در این بین مار وارد شد و گفت ببینید دیگر موجودات تکثیر می‌شوند، شما هم می‌توانید تکثیر شوید. او با این برنامه انسان را وارد هبوط کرد. ولی خدا به هیچ عنوان از نقشه‌ی خود دست نکشید.

خدا در پی ذریّت الهی بود. و چنانچه خدا در پی چیزی باشد حتماً باید انجام شود. هزاران سال گذشت. ابراهیم، اسحاق، داود و دیگر افراد وارد نقشه‌ی نجات شدند. هزاران سال از زمان هبوط آدم و حوا می‌گذرد، نمی‌توان گفت دقیقاً چند سال، ولی چندین هزار سال گذشت و گذشت. سرانجام ما به دو هزار سال قبل رسیدیم. شخصی به نام یوسف، از خاندان داود، پیدا شد آن هم در بدترین زمان قابل تصور، در زمانی که حاکمی به نام هیرودیس از تبار ادوم حکومت می‌کرد. هیرودیس نسبت به زمین و زمان شک داشت و هر که می‌توانست مدعی سلطنت باشد را از بین می‌برد. او حتی فرزندان خود را نیز حذف کرده بود. یوسف در چنین زمانی زندگی می‌کرد. او از تبار داود بود و صاحب تمام وعده‌های خاندان داود ولی در ظاهر هیچ شکوه و هیبتی از داود و سلیمان و نیکانش در او نبود. تنها یک نجار آواره بود! و اگر هویتش کاملاً فاش می‌شد، کشته می‌شد. اگر مشخص می‌شد او وارث تاج و تخت داود است، حتماً حذف می‌شد.

این شخص در این فضا وارد جایی به نام ناصره شد. او در آنجا غریب بود. شاید بپرسید برادر از کجا می‌دانید که او در آنجا غریب بود؟ آیا کتاب مقدس در موردش صحبت کرده است؟ بله! در انجیل متی، در بخشی که مسیح به ناصره بازمی‌گردد، نمی‌گویند که او پسر یوسف است، می‌گویند پسر آن نجار و این بدان معناست که یوسف در آن فضا بیگانه محسوب می‌شود. در آن زمان در جوامع قدیمی و در شهرهای

کوچک غریبه‌ها خیلی به حساب نمی‌آمدند مگر اینکه صاحب قدرت می‌بودند و در غیر این صورت در حاشیه قرار می‌گرفتند. البته اینجا یوسف کاملاً در حاشیه نیست چون یهودی است پس می‌شد با او هم‌کلام شد یا با او بر سر یک سفره نشست. او نجس محسوب نمی‌شد ولی بهر حال غریبه بود.

به خاطر همین در ناصره از عیسی به عنوان پسر یوسف یاد نمی‌شد بلکه او را پسر نجار می‌خواندند. آنها حاضر نبودند اسم یوسف را بیاورند. در بهترین حالت از او به عنوان پسر مریم یاد می‌کردند. با وجود اینکه می‌دانستند یوسف یهودی است ولی به او فضای ورود به جامعه داده نشده بود. یوسف پسر داود و صاحب وعده بود ولی لحن عنوان شده نشان می‌دهد که در آنجا همچون یک غریبه با او رفتار می‌شد. «پسر آن نجار!» در فرهنگ آن زمان این لحن توهین‌آمیز بود. در واقع وقتی می‌خواستند به شخصی احترام بگذارند با ذکر نام پدر از او یاد می‌کردند. و می‌بینیم که از مسیح به عنوان پسر نجار یاد می‌کنند. «آن نجار»، یعنی او هیچ وقت کاملاً جزو آنها نبوده. در حالی که کلام خدا از او به عنوان «پسر داود» یاد می‌کند.

پس مهم نیست جامعه به چه شکلی به ما نگاه کند بلکه مهم این است ما چه جایگاهی در نقشه‌ی الهی داشته باشیم. کلام خدا به او می‌گوید: «ای یوسف، ای پسر داود.» ما می‌دانیم که ابراهیم تنها یک نسل داشت. گفته نمی‌شود نسل‌های ابراهیم بلکه نسل ابراهیم. به همین ترتیب داود نیز تنها یک نسل داشت که یوسف بود. از این رو کلام از او به عنوان «پسر داود» یاد می‌کند، همان نسل برگزیده. کلام خدا شهادت می‌دهد که او مردی عادل بود.

باید به یاد آوریم که ابراهیم ایمان آورد و این برایش عدالت محسوب شد و او عادل شمرده شد. ما نیز زمانی ایماندار محسوب می‌شویم که از دید خدا ایمان آورده باشیم. ایمان حاصل شنیدن و پذیرش کلام خداست. پس زمانی که کلام خدا از یوسف به

عنوان شخص عادل یاد می‌کند یعنی او به کلام خدا و آن وعده‌ای که خدا به نسل داود داده بود، ایمان داشت. قطعاً او نیز مانند هر ایماندار برای ازدواج خود دعا کرده بود و در آن مکانی که غریبه بود، متوجه دوشیزه‌ای از ناصره می‌شود. اینکه خانواده‌ی این دوشیزه پذیرفته بودند که دخترشان با غریبه ازدواج کند نیز باز در اینجا نشان‌دهنده‌ی این است که آنها به تشخیص اراده‌ی خدا پی برده بودند. آن خانواده دریافتند که یوسف صاحب وعده‌ی خاندان داود است گرچه در کسوت یک نجار معمولی بود.

با چنین توصیفات‌ی سعی دارم به اصطلاح بین خطوط داستان را هم برای شما بازگو کنم! در کلام آمده است که دوشیزه حامله خواهد شد و فرزندی به دنیا خواهد آمد که نام او را عمانوئیل خواهید خواند. در زبان عبری واژه‌ی «علمه» به کار رفته است که معنی اصلی آن «دوشیزه، باکره یا دختر جوان» است ولی این کلمه معانی دیگری را نیز دربردارد. در ریشه‌ی این واژه معنایی چون «وجود پنهان یا وجود نهان» نهفته است و معنای تحت‌اللفظی این واژه در زبان عبری «وجودی که مکشوف نشده، وجودی که آشکار نشده» می‌باشد.

این را با توصیف وضعیت آدم و حوا در باغ عدن مقایسه می‌کنیم. در انتهای باب ۲ پیدایش می‌خوانیم که آنها عریان بودند. عریانی به هیچ عنوان در کلام خدا نشانه‌ی خوبی نیست. قبل از اینکه وارد باب ۳ پیدایش شویم یعنی زمانی که مار در حال صحبت کردن و وارد کردن آخرین ضربه است، باید انتهای باب ۲ را بخوانیم که آنها عریان بودند. و این یعنی آنها در معرض دید دشمن بودند ولی مریم یک شخص پنهان بود و در معرض دید دشمن نبود.

با این توصیف که مریم و یوسف هر دو ایماندار بودند و تصمیم داشتند در چهارچوب برنامه‌ی الهی وارد پیمان زناشویی شوند، در اینجا است که خدا می‌تواند وارد عمل شود. یوسف مردی از تبار داود و صاحب وعده بود ولی ما اینجا وعده‌ای هم داریم که بر طبق

آن، نجات‌دهنده از ذریت زن ظهور خواهد کرد. زنی که پشت کلام خدا پنهان شده، دختری که عدالت خدا را بر تن کرده و کاملاً پوشیده شده است، او بر خلاف حوّا در معرض دید مار نیست بلکه در حضور خدا نپنهان شده است.

آدم همسر خود را متهم می‌کند زیرا او را در روند هبوط دخالت داده بود. و زمانی که خدا وارد عمل می‌شود تا او را برگرداند، او می‌گوید این زنی که تو به من بخشیدی، مرا به گناه کشاند. اگر قرار است کسی مجازات شود باید او مجازات شود. تو این زن را در کنار من قرار دادی. با کنار هم قرار دادن پیدایش و متی، می‌بینیم که یوسف برعکس آدم، سعی می‌کند آبروداری کند. کلام خدا می‌گوید که چون شخص عادل بود نخواست که به اعتبار بانویش لطمه وارد شود. او به دنبال راهی بود که مسئله حل شود. اینجا آدم را در مقابل یوسف قرار می‌دهیم. آدم گناهکار است ولی یوسف عادل. بنابراین در بحران دو واکنش کاملاً متفاوت از خود نشان می‌دهند.

این مطلب امروز درباره‌ی ما هم صدق می‌کند. اگر ما وارث آدم باشیم، هنگام قرار گرفتن در یک بحران، دیگران را متهم خواهیم کرد و به دنبال مقصر زندگی خود خواهیم بود. از دید آدم مقصر زندگی‌اش، حوّا بود و به شکلی خودِ خدا، در حالی که یوسف تلاش می‌کند بدون اینکه به اعتبار کسی خدشه وارد شود مسئله حل شود. اکنون حوّا را با مریم مقایسه کنیم. حوّا با غریبه‌ای مأنوس و دوست می‌شود ولی مریم پشت کلام خدا پنهان بود.

پس در این شرایط، زمانی که خدا دو انسانی را یافت که قادر بودند نقشه‌ی الهی را پیاده کنند و به اصطلاح حائز شرایط بودند، در همان جا کلامی که او خود به داود بخشیده بود، در رحم مریم تن گرفت. مسیح میوه‌ی ایمان مریم و یوسف بود. تنها ایمان، کلام را به ظهور می‌رساند. به همین خاطر در باب ۱ انجیل متی در نسب‌نامه‌ی عیسی مسیح نام یوسف را می‌بینید. برای بسیاری جای سؤال است و می‌گویند اگر قرار

بود یوسف هیچ نقشی نداشته باشد پس چرا نامش در نسب‌نامه‌ی مسیح ذکر شده است.

بسیاری از فرقه‌ها بر این باورند که یوسف کاره‌ای نیست و تنها در حد پدرخوانده است که از مسیح محافظت می‌کرد. در حالی که مسیح به خاطر همین فرزندخواندگی، صاحب وعده‌ی داود شد. بر طبق اصول کتاب مقدس، حق سلطنت و کهنات از مرد می‌رسد و به همین ترتیب حق شهروندی از زن. اسماعیل به این دلیل از وعده حذف شد که مادرش ایمان‌داری مثل سارا نیست. پس با این توصیف، کسی نمی‌تواند یوسف را به این شکل حذف کند. مسیح از طریق ایمان یوسف و مریم متولد شد و به آنها منتسب است. کاری که آدم و حوّا نتوانستند انجام دهند، آنها نتوانستند آن شباهت الهی را بالقوه کنند و از طریق ایمان و اعانت نسبت به کلام خدا، فرزندان برای خدا به وجود آورند. ولی یوسف و مریم نتوانستند این کار را انجام دهند.

و از همین رو مسیح می‌تواند امروز از طریق ایمان، با همه‌ی ایمانداران نسبت داشته باشد. مسیح می‌تواند امروز از طریق ایمان با شما نسبت داشته باشد. شما می‌توانید از راه ایمان در نسب‌نامه‌ی مسیح حضور داشته باشید. همان کلام یا وعده‌ی خدا که از صلب داود عبور کرده یعنی به یوسف رسیده بود، در رحم مریم قالبی از جنس انسان اختیار کرد. آنها از طریق ایمان در این جایگاه قرار گرفتند که پسر خدا را به یک شکلی تولید کنند. برخلاف چیزی که گاهی اوقات شنیده می‌شود و به طور ضمنی عنوان می‌شود که پدر مسیح خود خدا بود و مادرش مریم. اگر چنین باشد که می‌شود ترکیبی از خدا و انسان! چنین باوری در عالم اسطوره وجود دارد و از چنین افرادی به عنوان «نیمه‌خدا» یاد می‌شود. مسیح «نیمه‌خدا» نبود. مسیح از یک برنامه‌ی جسمانی متولد نشد. یهودیان نیز فکر می‌کنند یوسف زودتر از موعد به همسرش پیوسته و مسیح حاصل پیوند مشروع آنها نبود.

مسیح تجلی ذریت خداست. کلام خدا همان ذریت خداست، پس تن مسیح کاملاً از خدا بود. کلام از خدا بود و همان کلامی که از خدا بود در رحم مریم از طریق نسل داود تن گرفت. شیطان نظام الهی را به هم زد و بشریت را به سمت هبوط سوق داد ولی خدا از طریق همان خانواده وارد عمل شد و بشریت را نجات داد. بنابراین خانواده جایگاه ویژه‌ای در برنامه‌ی الهی دارد. حتی در زمان برقرار نبودن جلسات مسیحی یا کلیسایی، خدا می‌تواند از طریق خانواده‌ها برنامه‌ی شریر را متوقف کند. به برکت وجود یوسف و مریم، گفتار خدا قالبی از جنس انسان اختیار کرد. حکمت الهی در مقابل حکمت شیطان قالب بشری به خود گرفت و از آدمیان شد تا آدمیت را باز در نقشه‌ی الهی جای دهد. بزرگترین رخداد تاریخ به برکت ایمان دو نفر که با خدا مشارکت داشتند، حاصل شد. امروز هم خانواده‌های ایماندار می‌توانند وسیله‌ی تجلی نقشه‌ی خدا برای بشریت باشند. ما هم می‌توانیم بخشی از این تاریخ باشیم.

امروز با محدودتر شدن فضا، باید به یاد داشته باشیم که خدا برای این فضای محدود هم نقشه دارد و می‌خواهد از طریق خانواده‌ها کار بزرگی را در ایران به سرانجام برساند. ایمان داریم خدا کار بزرگی که در شما شروع کرده را به کمال خواهد رساند. ایمان داریم فیض خدا و نه قدرت خودمان، ما را در این مسیر یاری می‌کند. آنچه خدا می‌خواهد قطعاً انجام می‌شود. آن نقشه‌ای که خدا برای شما دارد دیر یا زود کاملاً محقق می‌شود. این وعده‌ی خدا برای شماست. این وعده‌ی خدا برای خانواده‌ی شماست. این وعده‌ی خدا برای تمام کسانی است که به کلام خداوند می‌پیوندند. خدا را شکر که ما از طریق ایمان وارد خانواده‌ی الهی شده و از این قدرت الهی برخوردار شده‌ایم.

خداوند به شما برکت دهد.